



مرتضی ملک:

## ارزشها و معیارهای دموکراسی پلورال در گفتار و کردار

تاریخ مناسبات میان جریانهای عمده سیاسی ایران، جزیی مهم از تاریخ سیاسی ایران در بیش از یکصد سال گذشته است. یعنی از آغاز جنبش مشروطه که آستانه تولد احزاب سیاسی مدرن بود تا به امروز. این تاریخ نیازمند مطالعه مستقل و همه جانبه ای است.

این تاریخ، دوره های متفاوت رابطه ی صلح آمیز یا قهر آمیز میان احزاب را ثبت کرده است. در صفحاتی از این تاریخ آثار درگیرهای خشن و حتا خونین هم دیده میشود، میان اسلام گرایان با کمونیستها، میان اسلام گرایان با ملی گرایان و همچنین میان ملی گرایان با کمونیستها. با این حال مرزهای میان این جریانهها همیشه پر آشوب و تنش نبوده و دوره های صلح و دوستی و همکاری هم کم نداشته اند.

آنچه در این خصوص امروز برجستگی و فعلیت دارد بازبینی مناسبات این سه جریان عمده با جریان سلطنت طلبی پهلوی است که در ایران بیش از آنکه در قامت یک حزب مستقل سیاسی ظهور کرده باشد به صورت نظام سیاسی رو در روی رقیبهای خود قرار گرفت. به همین علت کیفیت رابطه سه جریان عمده ذکر شده در مقابل جریان سلطنت پهلوی متفاوت از سایر روابط متعارف میان احزاب بوده است.

ماهیت این رابطه تا مقطع انقلاب بهمن عمدتاً بر قهر و انتاگونیسیم استوار بوده. سلطنت طلبی در قامت نظام سیاسی، مقوله قهر را در کانون مناسبات سیاسی با مخالفان بجای رقابت قرار داد. همین نظام نگاه که تصمیم گرفت این نقض تاریخی خود را در شکل حزب رستاخیز و سازماندهی خود بعنوان جنبش سیاسی برطرف کند، از عنصر قهر و حذف دست نکشید، بلکه آن را در سطح گسترده تری تعمیم داد. این

انتاگونیسیم بیش از همه و طولانی و شدیدتر از همه در برابر جریان چپ بکار گرفته شد. اگر از چهار پنج سال اول سلطنت رضاشاه صرف نظر کنیم که او بعنوان یک شخصیت ملی گرا مورد حمایت فراکسیون کمونیستها بود از هزار و سیصد پنج تا سرنگونی سلطنت در سال پنجاه و هفت، این رابطه همواره خصمانه تر شد. در جغرافیای سیاسی ایران، مرزهای چپ با سلطنت با رنگ سرخ مشخص می شود.

انقلاب پنجاه و هفت فقط زلزله ای در مناسبات قدرت با جامعه نبود بلکه حادثه ای بود دگرگون کننده در روابط جریانهای یاد شده. حالا که سلطنت حذف شده بود نوبت اسلام گرایان بود که این مناسبات را باز

تعریف کنند و متر و معیار رفتار دیگران را تعیین نمایند. از آن جمله تصفیه حساب تاریخی با کمونیستها و رقیب‌های دیگر. همان اسلام‌گرایانی که در دهه بیست از هراس کمونیسم حزب توده، زیر پای کودتا قلاب گرفته بودند، حالا که قدرت در کفشان بود باید کار ناتمام تاریخی را تمام می‌کردند. ماشین خشونت از نو بکار افتاد و به همین ترتیب ادامه یافت تا نوبت به دیگران رسید.

در واقع مهمترین رویداد عبارت بود از تبدیل جریان اسلام‌گرایی به نظام سیاسی و تبدیل نظام سیاسی سلطنت به جریان سیاسی سلطنت که پس از سقوط به تدریج و در یک فرایند به وقوع پیوست. این جابجایی بزرگ، محورهای اساسی مناسبات تاریخی هر چهار خانواده بزرگ سیاسی را تغییر داد. اگر پیشتر به مدت سه دهه به حکم شرایط ابژکتیو، سه جریان چپ‌گرایان، ناسیونالیست‌ها و اسلام‌گرایان در یک همسویی عینی و گاه ذهنی مقابل سلطنت به صف شده بودند، با استقرار و استحکام نظام اسلامی، یعنی به حکم شرایط عینی جدید، این بار، چپها، ملی‌گرایان و سلطنت‌طلبان بر ضد اسلام‌گرایان حاکم در یک راستا قرار می‌گرفتند. مسأله اکنون عبارت بود از تبیین این واقعیت ابژکتیو. و یافتن فرمول‌های جدید تنظیم‌کننده مناسبات سیاسی. این هم سو شدن و تغییر محور مناسبات آنتاگونیستی اما به آسانی قابل فهم نبوده است. حضور سنگین تاریخ قهر یک مانع عمده در درک این عینیت است.

فرایند تبدیل و تحول نظام سلطنت به جریان سیاسی سلطنت طلبی رویداد غریبی است که فهم آن بیش از همه برای خود نهاد سلطنت و پایگاه سنتی اش دشوار می‌نماید. علی‌رغم این استحاله ساختاری و محتوایی، مختصات و معیارهای رفتار پایگاه اجتماعی سلطنت با این نهاد همان مختصات رابطه با نظام سلطنت است. رهبر در نقش شاه و اعضا و هواداران در کسوت ملت یا رعیت. آن نظام در واقعیت فرو ریخت، اما در اذهان سلطنت‌طلبان به حیات خود ادامه میدهد. بحران اساسی درونی جریان سلطنت تنش بر سر درک همین تغییر محتوایی است. فهم کارکرد مناسبات حزبی یا کارکرد لشکر حامیان با حکومت؟ آنچه به این بحران درونی دامن می‌زند و همچنین سیاست جریانهای دیگر اپوزسیون را متأثر می‌سازد، این است که تبدیل نظام سلطنت به جریان سیاسی ضد قدرت تغییرات معینی در ترکیب طبقاتی و فکری هواداران و بدنه اجتماعی آن در پی داشته است. همانطور که پس از صعود جریان اسلام‌گرایی به قدرت و تبدیل شدنش به نظام سیاسی، تجزیه و ترکیب وسیعی در بافت نیروهای اجتماعیش بدنبال داشت، سقوط نهاد سلطنت به جریان سیاسی، ترکیب پایگاه اجتماعی آن را تغییر داد.

احیای جریان سلطنت طلبی در سالهای اخیر بخصوص پس از شکست اصلاح طلبی در لایه‌های مختلف اجتماعی غیر سلطنت طلبی احساس می‌شود. آثار این پدیده اجتماعی در رویکرد و موضع‌گیری جریانهای مخالف سلطنت دیده نمی‌شود. زیرا اینها نیز هنوز به جریان سلطنت طلبی به دید نظام سیاسی می‌نگرند. باز تعریف مناسبات میان این جریانهای عمده سیاسی، بدون درک این تغییرات عینی ممکن نیست. داوری‌ها و ارزیابی‌های موجود نشان میدهد که ذهنیت عمومی حاکم بر اپوزسیون تغییرات ابژکتیو را بخوبی در نیافته است. آثار و بقایای مانده از آنتاگونیسم تاریخی و طولانی بین سلطنت با دیگر جریانها، کماکان در

گفتار و رفتار همه طرفها باقی است. چرخش های افراطی و تفریطی از « همه باهمی» تا باز سازی فضای نفرت و کینه ورزی نشان از عقب ماندگی عنصر ذهنی از تحولات واقعی دارد. پنج دهه سلطنت پهلوی و چهار دهه حکومت اسلامی نشان میدهد این جریانهای بزرگ سیاسی حذف شدنی نیستند. مدل های استبدادی میتواند آنها را تا حدی و برای مدتی سرکوب و مهار کند اما حذف نمی تواند. سرکوب سیاسی ممکن است رقیب را مهار کند، اما بیش از آن خود را نیز گرفتار بحران و بی ثباتی خواهد کرد.

با آموختن از چنین تجارب و گذشته ای اگر قرار باشد تاریخ تازه ای را آغاز کنیم باید گفت، باز تعریف مناسبات پایدار و غیر آنتاگونیستی میان احزاب معنای خود را در جای نخست از باور به نظام سیاسی پلورال میگیرد.

دموکراسی پلورال امروز ظاهراً مقبولیت عام دارد، اما ادعای هر جریان مدافع دموکراسی پلورال آنگاه قابل اعتماد خواهد بود که ارزشها و معیارهای دموکراسی پلورال را از هم اکنون در رفتار و گفتار بکار بگیرد، یعنی در ضوابط و مناسبات دموکراتیک درون حزبی، در مناسبات رقابت آمیز و غیر آنتاگونیستی با رقبای سیاسی، و در رابطه هم سطح و افقی با جنبش های اجتماعی.

فیسبوک نویسنده